

این شخصیت، به کارکرد روان‌شناختی آن و تقویت اعتماد به نفس کودکان توجه داشته است.

اما با وجود پی بردن به حقیقت و آگاهی از فریب‌خوردگی، تنها گروه کوچکی از بچه‌ها به فرار تن می‌دهند و با این که تقریباً همه در خشونت کور بر علیه هیث (مزدور پروژه) شرکت می‌کنند، ولی اکثریت به گروه خواهان آزادی نمی‌پیوندند. چرا؟ پاسخ به این سؤال، از طرف یکی از کودکان که به عامل تشکیلات مبدل شده، داده می‌شود: «احمق‌ها، می‌خواهید به خانه برگردید؟ شما اصلاً خانهای ندارید، خانواده ندارید.» (ص ۱۷۵).

داستان در حقیقت، با طرح این پرسش، امنیت جهان بیرونی برای کودکان را زیر سؤال برده، خواننده را به تفکر وامی‌دارد. لحن تلخ راوی (جونلا، شخصیت اصلی داستان) که در تمام داستان ادامه دارد، خواننده را متأثر و ناامید می‌کند، ولی این یأس، سیاه نیست. چرا که در تمام لحظات، حرکت و مبارزه بچه‌ها بر ضد این تلخی احساس می‌شود. فصول مربوط به زندگی جونلا در قفس، به عنوان حیوان خانگی، از نقاط اوج داستان است. جونلا در اوج استیصال و بی‌پناهی، تنها با مسلط شدن بر خود و وفاداری به عهدش با لیواری، می‌تواند با روشن‌بینی، تصاویر قلبی را در ذهنش کنار هم گذاشته، پازل را کامل کند.

«تصور می‌کنم که همه این چیزها بی ارتباط با هم در ضمیر ناخودآگاه من ثبت شده بود.» (ص ۱۵۲) و در پایان نیز کودکی که در عین پیروزی مقطعی، شکست خورده می‌نماید، با وجود ابراز ناامیدی خود، تسلیم نمی‌شود و راهی برای حرکت پیدا می‌کند: «دیگر برایم مهم نیست که مرا پیدا کنند. لااقل تا آن زمان تمام کاری را که می‌توانم انجام دهم، یعنی دیدن و گفتن حقیقت، انجام داده‌ام.» (ص ۱۴) ولی مگر همین دیدن و گفتن حقیقت، به پیروزی و فرار آنها از دست آن تشکیلات مخوف منجر نشده پس چرا حالا مؤثر نباشد. مسلماً بی دلیل نیست که دست‌اندرکاران پروژه «آفرینش ۵» برای مقهور کردن بچه‌ها، از دستگاهی بهره می‌گیرند که مغز آنها را نشانه گرفته است.

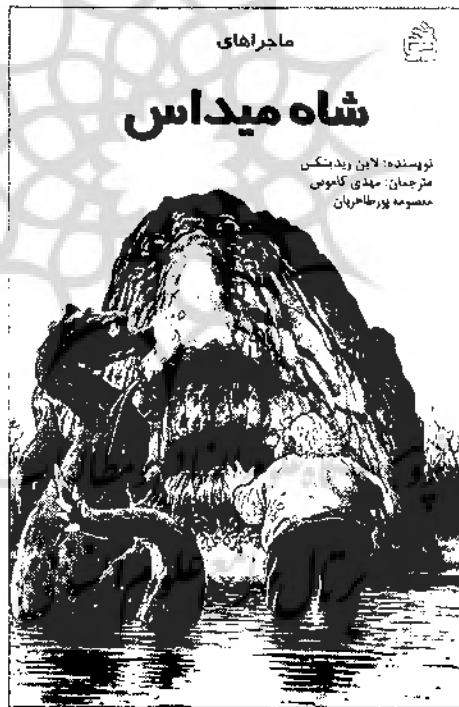
سخن آخر این که انتخاب شایسته این کتاب و ترجمه روان آن از طرف مترجم، قابل توجه است. برگردان خوب و وفاداری مترجم به متن اصلی و کوشش برای یافتن معادل‌های مناسب فارسی، در بخش‌های سنگین کتاب، به خوبی فضای سرد داستان و در عین حال، لحظات هیجان و دلهره را به خواننده فارسی‌زبان منتقل می‌کند.

تنها تصویر کتاب، تصویر روی جلد است که بسیار زیبا و تکان‌دهنده است. تنهایی و استیصال کودکی که به یک حیوان خانگی بدل شده، در مقابل دنیای وهم‌انگیز بیرونی که به صورت سایه‌ای تصویر شده، بسیار گویاست. ولی ای کاش درج نام کتاب و نویسنده و مترجم، به آن اندازه و رنگ، فضای تأثیرگذار تصویر را مخدوش نمی‌کرد.



نقطه چین‌هایی به احترام مخاطب

○ سیدمحمد طلوعی برارنده



- عنوان کتاب: ماجراهای شاه‌میداس
- نویسنده: لاین ریڈینکس
- تصویرگر: جو. آ. اسمیت
- مترجمان: مهدی کاموس - معصومه پورطاهریان
- ناشر: انتشارات مدرسه
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۴۹ صفحه
- بها: ۳۸۰ تومان

«شاه میداس، مثل شاهان گذشته، قلمرو بزرگی نداشت، سرزمین کوچکی داشت که نه خیلی فقیر بود و نه خیلی ثروتمند.» جمله آغازین، کتاب را از دنیایی که احتمالاً از پیش تصور کرده‌ایم، جدا می‌کند. میداس، شاه سرزمینی است که مختصات جغرافیایی قابل‌ذکری ندارد و نه تنها بزرگ نیست، بلکه مردمش هم نه فقیر هستند و نه ثروتمند.

«میداس شاه بسیار ساده و معمولی بود که پادشاهی خودش را خیلی دوست داشت تا این که یک روز همه چیز در زندگی‌اش تغییر کرد...»

انگار نباید منتظر اتفاق غیرمنتظره‌ای در سرزمین شاه میداس بود. همه چیز معمولی است تا این که یک روز همه چیز تغییر می‌کند. اما هنوز باید منتظر بمانید. نویسنده، این اتفاق را به تعویق می‌اندازد. شاهی که دوازده نفر تاجش را بر سرش می‌گذارند، مایه تعجب است و معرفی دلپا، دختر شاه میداس که با همه مهربانی‌های پدرش، لوس و نتر بار نیامده.

آرزو
از معرفی دلپا برمی‌گردیم به آرزوی شاه میداس. آرزوی شاه چیست؟

- تا به حال فکر کرده‌ای اگر همه چیز از یک جنس ساخته می‌شدند، چه قدر جالب و شگفت‌انگیز بودند! بعد از این که بارها تکرار می‌شود آرزوی شاه چیست، ناگهان در باغ شاهی، جایی که شاه «میداس»، گل‌های رز پرورش می‌داد، سر و کله «ناندان» پیدا می‌شود. او می‌تواند آرزوی شاه میداس را برآورده کند و در عوض، رزهای میداس را بردارد. ناندان، چنین می‌کند و سپس، غیب می‌شود.

طلا
برق خیره‌کننده طلا، با همه تظاهرهای تاریخی‌اش، آزمندی، تمامیت‌خواهی و قدرت‌طلبی، وارد داستان می‌شود. میداس، آرزو کرده به هر چیز دست بزند، طلا بشود. اولین چیز درختی است که کنارش

نقطه اوج تمام داستان های
شاه و پری
هنگامی است که نیروی خیر
رودرروی نیروی شر می ایستد،
شرارتی که تا این جا
با استفاده از جادو
تقدیر و نیروی طبیعت
مانع برتری نیروی خیر شده
از این جای داستان
در سرآشویی می افتد و همه نیروها
تقدیر، طبیعت
و حتی جادو به کمک نیروی
خیر می آید
تا بر شرارت پیروز شود



ماجرای شاه میداس
داستانی منطبق بر
روایت کهن
داستان های شاه و پری است
و همه خصوصیات
و عناصر کهن
این گونه داستان ها را داراست.
با این همه، شاه میداس
داستان کهنه ای به نظر نمی رسد.
طرحی که داستان را پیش می برد
شکل درهم شده ای از چند روایت
مستقل است که هر کدام، به تنهایی
راه خودش را می رود.

می اندازد. شاه میداس، از قدرت جادویی اش بهره
می گیرد و پر را طلا می کند و چون در جوانی، خوب
تیراندازی می کرده، به هدف می زند. مامبو را هم طلا
می کند و به سراغ جادوگر می رود. جادوگری با دماغی
تا زیر چانه و پر از زگیل و با همراه همیشگی جادوگران،
گربه های سیاه. اما جادوگر این قصه، برخلاف همه
چیزهای معمولی، معمولی نیست. موهایش را پشت
سرش جمع کرده، عینک ته استکانی به چشم می زند.
خودش می گوید که مثل همه زن ها، پرحرف و
بی ملاحظه است. اما قابل اعتماد نیست. هیچ چیز در
این دخمه، موجب اعتماد نیست و بنابراین، شاه میداس،
جادو می شود.

مامبو

میداس، در تاریکی نتوانست مامبو را ببیند. حتی
وقتی سالن، با کلیدی روشن شد. اما حالا اژدهای
کوچکی جلوی او ایستاده. او مامبو است. همراه
اساطیری قهرمان داستان که این بار به هیأت اژدها
درآمده. مامبو، اسیر بدخسی های جادوگر است و زندگی
با شاه میداس، حتماً به بدی زندگی او با جادوگر نخواهد
بود. این بخش از داستان، بیشتر واسطه ای برای شکل
گرفتن توطئه اصلی داستان، یعنی برخورد نیروی خیر
و شر است. مامبو و میداس، از دخمه ای جادوگر فرار
می کنند؛ همراه معجون باطل کننده سحر دست های
میداس و کلوچه های میوه ای.

در روشنائی نور ماه، مرگ برای همیشه

نقطه اوج تمام داستان های شاه و پری، هنگامی
است که نیروی خیر، رودرروی نیروی شر می ایستد،
شرارتی که تا این جا با استفاده از جادو، تقدیر و نیروی
طبیعت، مانع برتری نیروی خیر شده، از این جای
داستان، در سرآشویی می افتد و همه نیروها، تقدیر،
طبیعت و حتی جادو به کمک نیروی خیر می آید تا بر
شرارت پیروز شود. دست های جادو شده میداس که
مایه بدبختی اوست، به کمک او می آید و حلقه ای از
درخت های طلایی، باعث می شود جاروی جادوگر
بشکند. دشمن جادوگر، مثل جادوگر همه قصه ها، آب
است؛ مایمی زندگی بخش که حتی یک قطره اش در

پیش دلها برود، می خواهد. میداس، اُفت دست هایش را
از دلها پنهان می کند، اما دلها که تقدیرش او را جلو
می برد، به دست های میداس می خورد و طلا می شود.
در بخش هدیه، عنصر دیگری وارد داستان می شود؛
بیقیات، خدمتگزاری مطیع و گوش به فرمان و
یاری دهنده میداس.

شروع جست و جو

عزیمت. داستان های باستانی، معمولاً با سفر شروع
می شود و روایت «لاین ریذینکس» نیز چنین آغازی
دارد. این بار، سفری برای از بین بردن پلیدی. شاه
میداس، نباید وقتی باران می بارد، به باغ برود و بگوید
«رز سرخ، دوباره شکوفه کن» اما هر بار که به باغ
می رود، باران می بارد. آزمون سختی است. میداس،
شاهی معمولی است؛ نه آن قدر شجاع و نه چندان
ترسو. بنابراین، آن قدر زیر باران می ماند تا خورشید
بیرون بیاید و ناندان پیدا بشود؛ دانای کوچک اندامی با
چشم های درخشان. میداس باید دخترش را به همسری
ناندان دریاورد. میداس اصلاً این را دوست ندارد. اما
دلها؟ شاه برای از بین بردن پلیدی، باید از
خودخواهی هایش بگذرد. ناندان، به شرطی که دلها از او
خوشش بیاید، می تواند با او ازدواج کند. در این میان،
پرنده های خاکستری که از خاک سیگار سبز ناندان پر
می گیرند، راهنمای میداس هستند. عزیمت؛ سفری
برای از بین بردن پلیدی در آب سیجام. این سیجام
کجاست؟

گالوپ پیر

انتظار هیچ گونه تغییری در ساختار روایت باستانی
نداشته باشید. گالوپ پیر نمی تواند کاری بکند. او جادو
شده و آب سرچشمه سیجام که می توانست دست های
میداس را پاک کند، خشک است. اما از آخرین نجواهای
گالوپ پیر، راه حل پیدا می شود.

«پشت... هفتمین... آبشار... مامبو را...
پیداکن...» میداس باید کلوچه میوه ای را بیاورد تا
سرچشمه گالوپ پیر باز بشود. مامبو؟ مامبو دیگر
چيست؟ موجود ترسناکی که اگر او را ببینی مجبور
است تو را بخورد. کلک می زند و مسابقه پرتاب پر راه

ایستاده. برگ های درخت زرد می شوند و با صدای شبیه
خش خش برگ های پاییزی، فرومی ریزند. شاه میداس،
گل رز را طلا می کند، ژاکتش را طلا می کند، پرنده
مورد علاقه دلها را طلا می کند و متوجه می شود که
نمی تواند چیزی بخورد؛ چون به هر چیز دست بزند
طلا می شود. از این جا همه از برابر میداس فرار
می کنند؛ نیرویی که او دارد، موجب ترس است.
هدیه

ساختار قصه های شاه و پریان، بر اساس تقدیر
بنا شده؛ عاقبت محتومی که از آن، راه گریزی نیست.
اودیپ باید بمیرد. داریوش را به کوه می فرستند تا
تربیت شاهانه نشود و همه آنها به سرنوشتی از پیش
تعیین شده، باز می گردند. اودیپ، اودیپ می شود و
داریوش، داریوش. شاه میداس می ترسد دختر عزیزش
دلها را تبدیل به طلا کند. دست هایش را در دستکش
طلایی می کند و بدون آن که برای گفتن «شب خوش»



بی‌زمانی داستان
و تعلق نداشتن آن
به دورانی خاص
باعث شده
هر نکته‌ای که موجب بروز حس زمان
در داستان است
تبدیل به
علامت سؤال بشود.



مجهولاتی که
در شکل کهن با اتفاقات
پندارها و نتایج اخلاقی حل می‌شود
در داستان شاه میداس بنکس
بی جواب می‌ماند.
دعوت از خواننده
برای طرح کردن تعریف‌های خود
و ارتباط دوجانبه‌ای که بین متن
و خواننده
برای حل مسائلی که توضیحی ندارد
صورت می‌گیرد.
جنبه متفاوتی از داستان است.
شاه میداس
داستانی است که هر کسی می‌تواند
راوی آن باشد
و روایتی خاص خودش داشته باشد

تن جادوگر پیدا نمی‌شود. بنابراین، جادوگر از تمام زندگی
خالی است و چیزهایی که دارد، در دایره‌ی زندگی نیست.
شاه میداس، با دادن کلوچه‌های میوه‌ای به گالوپ پیر،
موجب روانی آب می‌شود (روانی زندگی) و با آب
سیحام هم جادوی دست‌هایش از بین می‌رود، هم به
جنگ جادوگر می‌رود. جادوگر با صدای بلندی که در
تمام قلمرو شاه میداس شنیده می‌شود، می‌ترکد.
در زیر قصر

زمان خوشبختی، نزدیک است. تمام نیروهای شر
از بین رفته، میداس، خودش را یک خوشبخت خدایی
می‌داند. باید به قصر برگشت و دل‌یا را که مجسمه‌ای
طلایی شده، به حالت اول برگرداند. بی‌فیات وفادار، در
قصر، دل‌یا را از شر جادوگر حفظ کرده است.

بازگشت به سوی جادوگر
شاهزاده، در حالی که پرنده را به آرامی با انگشتانش
تکان می‌داد، گفت: «آیا شما فکر می‌کنید که او دوباره



برای دیدن ما برگردد؟»
پادشاه، با افسردگی گفت: «البته، او برخواهد گشت.»
ناندان که به سبب پاک کردن دهانه گالوپ پیر،
قرن‌ها پیش جادو شده بود، برمی‌گردد و با میجون
ارغوانی جادوگر، به جوانی بیست ساله تبدیل می‌شود.
جوانی که بدون قدرت، در برابر نیروی مرگ، نظاره‌گر
مرگ مادر دل‌یا و بزرگ شدنش بوده. قدرت او از زمان
تغییر شکلش، رشد نکرده و نمی‌تواند رزهایی زیباتر از
«میداس» خلق کند. قدرت جادو، در برابر طبیعت و
نیکی، باز می‌ماند و سرانجام، تسلیم خوبی‌ها شده.
قصه شاه میداس شما

ماجراهای شاه میداس، داستانی منطبق بر روایت
کهن داستان‌های شاه و پری است و همه خصوصیات
و عناصر کهن این گونه داستان‌ها را داراست. با این
همه، شاه میداس، داستان کهنه‌ای به نظر نمی‌رسد.
طرحی که داستان را پیش می‌برد، شکل درهم شده‌ای
از چند روایت مستقل است که هر کدام، به تنهایی، راه
خودش را می‌رود.

ناندان، جوانی است زیبا که جادوگری او را جادو
کرده.

میداس، پادشاهی است که آرزو دارد به هر چه
دست می‌زند طلا بشود.

جادوگر، موجودی است که وزغ و خفاش می‌خورد
و با همه نیروهای خیر جهان دشمن است.

مامبو، موجود افسانه‌ای ناموجود که بال دارد و از
منخرینش آتش بیرون می‌زند.

و سرانجام، گالوپ پیر که سرچشمه سیحام و
شفادهنده است.

روایت‌هایی که هر کدام را می‌توان در داستان‌ها و
آثار مکتوب کهن اقوام مختلف جست و جو کرد، اما
بنکس، داستان مستقل خودش را از این چند روایت
ساخته.

داستان با ضریب‌های مناسبی شروع می‌شود و
تعلیق و انتظار را تا به آخر، همراه دارد. در پایان
داستان، صدایی شنیده می‌شود که نجوا می‌کند: «هر
هفت سال یک بار.» تذکری که هم می‌تواند به برگشت

ناندان بعد از هفت سال اشاره داشته باشد، هم به...
واقعاً به چه چیز دیگری اشاره دارد؟ به هر چیزی
که بتواند بعد از هفت سال اتفاق بیفتد و یا چیزی که
هر هفت سال، یک بار اتفاق می‌افتد؟ واقعاً این هشدار
برای چیست؟ به نظر می‌رسد که این نیز از جمله آن
مجهولات بسیاری است که بنکس، در طول داستان
طرح می‌کند و جوابش را به عهده خواننده می‌گذارد و
این مسئله، همان نکته‌ای است که این روایت را از
داستان‌های شاه و پری جدا می‌کند. مجهولاتی که در
شکل کهن با اتفاقات، پندارها و نتایج اخلاقی حل
می‌شود، در داستان شاه میداس بنکس، بی جواب
می‌ماند. دعوت از خواننده، برای طرح کردن تعریف‌های
خود و ارتباط دوجانبه‌ای که بین متن و خواننده، برای
حل مسائلی که توضیحی ندارد، صورت می‌گیرد، جنبه
متفاوتی از داستان است. شاه میداس، داستانی است
که هر کسی می‌تواند راوی آن باشد و روایتی خاص
خودش داشته باشد. با این همه، زمان، مسئله تعریف
نشده این داستان است. بی‌زمانی داستان و تعلق نداشتن
آن به دورانی خاص، باعث شده هر نکته‌ای که موجب
بروز حس زمان در داستان است، تبدیل به علامت
سؤال بشود. وقتی شاه میداس، چک را پول جعلی و
بی‌پشتوانه می‌داند یا وقتی مامبو کلید برق سالن را
می‌زند، موضوعاتی امروزی وارد داستان می‌شود که با
کالسه‌ای که دل‌یا را به مدرسه می‌برد و حضور او هام
و خرافاتی که از طریق راوی مطرح می‌شود، هماهنگی
ندارد. دوگانگی به وجود آمده از طریق این عناصر،
حس بی‌زمانی را باز عمیق‌تر می‌کند و شاید در این
بی‌زمانی باشد که همه چیز باورپذیر و واقعی جلوه
می‌کند؛ بی‌زمانی‌ای که در رویاهای مان، گذشته و حال
و آینده را ترکیب می‌کند.

شاه میداس، داستانی است که شما روایت می‌کنید.
شما می‌توانید هزاران داستان مثل «شاه میداس»
بخوانید، اما مطمئن باشید «شاه میداس» را نخوانده‌اید.

